

فرزاد فراهانی

درباره‌ی مرتضای کیوان

ملت‌ها را چگونه باید بشناسیم؟ اگر بخواهیم ملتی را بشناسیم باید به سراغ تاریخ آن ملت برویم و سرگذشت نخبگان و قهرمانان مردمی را در آن بیابیم و بخوانیم. یک ملت به چه چیزی می‌تواند مفتخر باشد؟ به دانشمندان و فلاسفه و آزادی‌خواهانش یا به سرداران جهان‌گشا و خونریز و ضد مردمی‌اش؟

ملت باید به چه افتخار کند؟ بدون تردید دانشمند و حکیم و شاعر بزرگ در جهان کم نیستند، اما تلاش یک ملت برای رسیدن به آزادی و رهایی از قید و بند حکومت‌های خودکامه و اشغالگر بیگانه مدنظر است. ملت ایران همواره و سرسختانه هویت اصلی خود را حفظ کرده و هیچ‌گاه مبدل به آنی نشده که خواست فاتحان بیگانه‌ی این سرزمین، چه یونانی و عرب، چه مغول و سلجوقی بوده است. چه بسا ملت‌های قدیمی‌تر مانند فنیقی‌ها و قبطی‌ها به کلی تغییر هویت دادند و دیگرگون شدند یا بیزانسی‌ها که زبان بیگانه را پذیرفتند. اما فرهنگ ایرانی همواره غلبه یافته و باعث شده است که بیگانگان اشغالگر به آداب و سنن ایرانی احترام بگذارند و با این فرهنگ غنی، خود را بیارایند و دگرگون شوند. هرگاه که ملت ایران سرخورده شده و در خود فرو رفته است، قهرمانانی به پا خاسته و همچون شمع با فداکار کردن وجودشان شعله‌ی امید را در اجاق آرزوهای آنان زنده نگه داشته‌اند، همچون بابک خرم‌دین و خسرو گلسرخ‌ی و دیگرانی چون اینان. در طول این تاریخ چند هزار ساله، تلاش برای رسیدن به آزادی با فدا کردن بهترین فرزندان خود، شاهد این مدعا است. مرتضای کیوان نیز یکی از این قهرمانان شجاع است که با کمال تأسف نامش جایگاه شایسته‌ی عظمت کاری را که کرد، در افکار عمومی ندارد و همچنان مهجور و کم‌شهرت مانده است. مرتضای کیوان، نویسنده و شاعر با استعداد و خستگی‌ناپذیر که به جای این که خود و خانواده‌اش را به ساحل امن رهنمون شود، راه مبارزه را برگزید و خانه‌اش را محل دبیرخانه‌ی سازمان نظامی حزب توده‌ی ایران کرد و گرفتار شد و پای چوبه‌ی تیرباران

رفت و شجاع و متبسم در واپسین لحظات در آخرین نامه‌اش که وصیت‌نامه‌ی او هم هست، مرگ را کوچک شمرد و ثابت کرد، که چرا در مورد خود نوشته بود: این روح حساس و آزاده مرا راحت نمی‌گذارد. آن قدر به من آزار می‌رساند که بی‌شک صافی‌ترین آینه‌ها هم به پای آن نمی‌رسد. برای وصف آن کافی است که بنویسم از آسمان بزرگ‌تر و از آینه شفاف‌تر و حساس‌تر است. آسمان پهناور با همه‌ی بزرگی و بلندی برای پرواز روح کوتاه است و دنیای بزرگ با همه‌ی فضای لایتناهی برای اندیشه‌ی آن کوچک. اما اهمیت کیوان در چیز دیگری است. او کاشف و حلقه‌ی اتصال و مشوق و معلم جمعی از شاعران و نویسندگان و مترجمان نوپا شد که شاید آنان در ادبیات معاصر ایران مهم‌ترین حلقه‌ی فرهنگی باشند، چرا که هر کدام از این جمع، ستاره‌ی آسمان ادبیات ایران شدند همچون سایه، کسرای، شاملو و... کیوان به جای آن که خود بسراید و بنویسد، تمام بضاعت و جودش و وقت و درآمد اندکش را در اختیار استعدادهایی گذاشت که کشف می‌کرد و هیات که او نبود تا ببیند که آن‌ها در ادبیات معاصر ایران به چه مقام والایی دست یافتند.

کیوان با وجود عمر کوتاهش از تمام لحظه‌های زندگی بهره برد و منشا خدمتی شد و به قول همسر شجاع و وفادارش، حتا یک ثانیه از وقتش بی‌هوده تلف نشد. نقد نوشت، اصلاح کرد، مقدمه نوشت، تشویق به نوشتن و سرودن کرد، چاپ کرد و به شهرت رساند. دوست شد و دوست گردانید و جمعی را به دور خود حلق کرد و با این همه مشغله، هنگامی که حزب توده ایران به قول خودش برو و بیایی داشت و آزاد بود به آن نپیوست، اما هنگامی که غیر قانونی شد و فعالیت‌های سیاسی آن به بهانه‌ی ترور شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ممنوع شد، به حزب توده ایران پیوست تا یاور حزبش باشد. به راستی که رفیق روز تنگ بود و به قول ندوشن، طالب بازار بی‌درتق.

مرتضا کیوان متولد ۱۳۰۰ و شهید به سال ۱۳۳۳ خورشیدی بود. او کودکی مرفهی نداشت و پدر را در ۱۶ سالگی از دست داد و سرپرست خانواده شد. او گفته بود آن موقع که کودکان بازی می‌کردند او کار می‌کرده است. در یک داستان کوتاه او دو شخصیت را به تصویر کشیده است: مرتضا و علی. مرتضا در حقیقت خود اوست که در مورد او نوشته است: «مرتضا جوانی است احساساتی، شدیدالتأثیر اما سلیم و بردبار... زیباپرست و ادب دوست، زیبایی را در هر چه باشد در طبیعت و نقاشی و زن و موسیقی به یک اندازه دوست دارد، اما شعر خوب را به همه‌ی آن‌ها ترجیح می‌دهد. دوست پرست و رفیق باز است، برای اولی از جان و مال و فداکردن دریغ ندارد و

برای دومی هیچ کس را از خود نمی‌رنجاند، خودخواهی خیلی کم و به نحو سعادت بخشی در او وجود دارد، همیشه آرزومند و دل‌باخته است، زن را به خاطر شعر دوست دارد، زیرا وجود او را در سر لوحه‌ی دفتر زندگی و احساسات می‌داند. ناله‌ی ویولن، قلب او را به لرزه در می‌آورد و اثر اشعار شورانگیز و حال زن‌های در عشق ناکام شده را در روح او ایجاد می‌کند. محجوب و سرسخت و گوشه‌گیر و ماجراجوست. این حالت‌ها در موقعیت‌های مختلف متناسب با روح او ایجاد می‌شود و از احساسات او تجلی می‌کنند. به فرمان احساسات از هیچ خطری نمی‌ترسد و از هیچ کار سختی روی‌گردان نیست. همیشه در انتظار حوادث و نامرادی به سر می‌برد و پیوسته خواهان زندگی انقلابی و پر حادثه است. به راستی مرتضا کیوان، آینده را دیده بود و خود مسیر را شجاعانه ترسیم کرده بود. همسرش می‌نویسد: «او در حزب خویشان را باز می‌یابد. حزب بشر دوستی، دفاع از حقوق زحمتکشانش، انسانیت، احترام به حقوق دیگران، تفکر، خواندن، درست اندیشیدن، صلح، دوست داشتن و وفا، عشق به خانواده و خلق را تبلیغ می‌کرد و کیوان به راستی خود تجلی همه‌ی این‌ها بود. گویی خود این صفات با او زاده شده بودند و او حزب را محیط مناسبی برای زندگی و رشد خویشان یافته بود.»

پوری سلطانی همسر مرتضا کیوان در مقاله‌ای که با جمله‌ای ادیبانه شروع می‌شود در مجله‌ی دنیا نوشته است: «مردی که شب به سلام آفتاب رفت!» او در همان مقاله‌ی کوتاه شخصیت کیوان را به زیبایی به تصویر می‌کشد و در مورد آخرین نامه‌ی کیوان می‌نویسد: «این نامه باز هم از روح لطیف او حکایت می‌کند، الا این که جلا و درخشندگی، شرف و شهادت عارفانه‌اش به آن‌چنان اوج و عظمتی می‌رسد که هر انسانی در مقابلش به زانو درمی‌آید.» جمله‌ای که دوستانش، سایه، محجوب، دریابندری و شاملو را در بهت و حیرت و اندوه فرو برد. آن‌ها نوشتند: هنوز هم بعد از این همه سال انگار این خبر تازه است و باورکردنی نیست. شاهرخ مسکوب می‌نویسد نطفه‌ی کتاب سوگ سیاوش به خاطر اعدام مرتضا کیوان بسته شد. شاملو سال ۱۳۳۳ را سال «اشک پوری و خون مرتضا» نامیده است. قهرمانان در راه آرمان‌ها و آرزوهای مردم میهنشان جان می‌بازند. ملت‌ها نیز اگر از قهرمانانشان تجلیل نکنند قدر ناشناسند. هرچند روزگارانی خواهد آمد که حکومت‌های خودکامه خواهند رفت و مجسمه‌ی قهرمانان در میدان‌های شهر غرق در گل خواهد شد. تلاش حکومت‌های خودکامه برای دیگرگون کردن تاریخ و حذف نام‌های بزرگ بی‌ثمرست و روزگاری خواهد رسید که حقیقت تاریخ گفته خواهد شد و از قهرمانان واقعی تاریخ در خور شخصیت بزرگشان تجلیل خواهد شد.